

گفت و گو با آملی نوتومب

AMÉLIE NOTHOMB

■ فرانسوا هژه
■ ترجمه سعید خاموش

«درون‌مایه‌ای» نیست. همین که در سی و چهار سالگی در حال نوشتن چهل و یکمین رمان‌ام هستم، خود نشان دهنده احساس گناهم است. اگر از احساس گناهی عظیم رنج نمی‌بردم، مگر امکان داشت کارم به این جا بکشد؟ احساس گناه نزد من، بیش‌تر حکم موتور دارد تا عنصری «درون‌مایه‌ای».

بدیهی‌ست فرمول رمبو - که در کتاب هم به آن اشاره شده - نقشی اساسی بر عهده دارد، با این فرق که من کامل‌اش می‌کنم. من در کتاب، این فرمول را ساده کرده‌ام و کمی مثل رمبو، یک «من دیگر» به وجود آورده‌ام؛ ولی در حقیقت، فکر می‌کنم که این «من» فقط یک نفر دیگر نیست، این «من»، سی و شش میلیارد نفر دیگرند. حرف زدن از «من» همیشه نوعی کلاهبرداری بوده، چون آدم به «صیغه مفرد» حرف می‌زند، حال آن‌که باید صورت جمعی باشد که مدام بر تعدادش افزوده می‌شود.

در ترس و لرز و متافیزیک ترانه‌ها، آشکارا از خاطرات خودتان به عنوان مصالح داستانی استفاده کرده‌اید؛ ولی ضمناً خیلی از اوقات خواننده احساس می‌کند که مثلاً در کتاب آرایشی... از تجربیات تلخ و دردبار زندگی خودتان صحبت می‌کنید...

درست است ولی آن‌چنان که به نظر می‌آید، «زندگی‌نامه‌ای» نیستند. به استثنای فصل مربوط به قتل پسر بچه در هشت سالگی، که این یکی واقعاً اتوبیوگرافیک است - چون من واقعاً پسر بچه‌ای را در ذهن‌ام کشته - هیچ عنصر اتوبیوگرافیک در این کتاب وجود ندارد. ولی بی‌آن‌که دست خودم باشد، خیلی از خودم حرف می‌زنم. به عنوان مثال، مشکلات غذایی دشمن - حتی اگر هم خودم دقیقاً دچار این مشکلات نشده‌ام ولی گرفتاری‌هایی مشابه با آن را داشته‌ام. از طرف دیگر، احساس گناهی که از آن رنج

دست‌نویس رمان‌هایم را می‌بینند، فکر می‌کنند کارم را خیلی راحت انجام می‌دهم؛ حال آن‌که در واقع اصلاً بر این ساده نیست، ولی توی ذهنم است که کار شکل می‌گیرد. پیش هم آمده دست‌نویس‌رمانی را به درون سطل آشغال بیندازید؟

خیر، هیچ وقت. دست‌نویس‌های زیادی در کشوی میزیم دارم - چون فقط ده‌تای شان چاپ شده و سی‌چهل تایی هنوز منتشر نشده. ولی هرگز هیچ کدام‌شان را دور نمی‌اندازم. و آن دست‌نویس‌های پایگانی شده، تمام هم شده‌اند؟

همه‌شان. به همین خاطر است که همیشه از استعارة «آبستنی» استفاده می‌کنم، چون واقعاً کامل است. هیچ وقت زایمان کاذب نداشته‌ام، همه بچه‌ها سالم و سر حال به دنیا آمده‌اند. تعدادی از آن‌ها را به دلایل متفاوت نمی‌خواهم نشان دهم، ولی به هر حال، همگی پایان یافته‌اند.

اعلام کرده‌اید که «احساس گناه» یکی از دغدغه‌های ذهنی‌تان است؛ این درون‌مایه در تمامی رمان‌های‌تان وجود دارد. ولی این حکایت گفت‌وگو و درگیری «من» با «من دیگری» - که یادآور فرمول معروف رمبو است - در حقیقت، یگانه‌مضمون تک‌تک رمان‌های شما نیست؟

احساس گناه، در واقع، یکی از درون‌مایه‌های مهمی‌ست که با آن سروکار دارم، ولی قطعاً تنها درون‌مایه رمان‌هایم نیست؛ چون اگر رمان‌های «زندگی‌نامه‌ای» ام - مثل خرابکاری عاشقانه، ترس و لرز و متافیزیک ترانه‌ها - را در نظر بگیرید، ردپای از احساس گناه در آن‌ها نمی‌بینید. حتی در رمان‌های دیگرم نیز که «زندگی‌نامه‌ای» نیستند، اثری از این احساس وجود ندارد. فکر می‌کنم که احساس گناه مستقیماً در مجموعه آثارم نقش دارد، ولی نقش‌اش

نظفه یک رمان جدید، چه طور در ذهن‌تان شکل می‌گیرد؟

در این زمینه، نه یک، بلکه سی و شش هزار روش متفاوت وجود دارد. ولی به هر حال هر چه هست، خود به خود صورت می‌گیرد و نیازی به «سیخونک» من ندارد. ناغافل؛ خود را «آبستن» یک کتاب می‌بینم - من همیشه از آبستنی حرف می‌زنم - آن هم بی‌آن‌که خواسته باشم... هیچ وقت دنبال این کار نیوده‌ام؛ آبستنی‌ام یک پدیده منفعلانه است. ولی یکدفعه، «شترق»، خود را با کتابی کامل در ذهنم می‌یابم. معمولاً جرقه هم خیلی اتفاقی زده می‌شود؛ می‌تواند جملاتی باشد که از دهان آدم‌های توی کوچه و خیابان شنیده‌ام یا حسی باشد و یا خشمی... واقعاً یک قاعده کلی وجود ندارد.

به محض آن‌که کار را شروع می‌کنید، جملات داستان، پیشاپیش در ذهن‌تان جای گرفته‌اند یا این‌که دل به دریا می‌زنید و جلو می‌روید؟

کارم، آمیزه‌ای از این دو است. معمولاً می‌دانم کجا دارم می‌روم - ایده منسجمی از داستان در ذهنم شکل گرفته، ولی غالباً سلسله مراتب داستانی را کم دارم. تا حدودی، کتاب را به این خاطر می‌نویسم که بفهمم چه طور می‌توانم به چنان مرحله‌ای دست یابم، یعنی در نهایت برای راز کشایی از یک معما. البته مواردی نیز پیش آمده - خیلی به ندرت، ولی پیش آمده - که اصلاً نمی‌دانستم به کجا می‌روم و با نوشتن کتاب، امید داشته‌ام مقصد را پیدا کنم. برای این‌گونه موارد نیز روش خاصی وجود ندارد.

خیلی خط می‌زنید؟

توی ذهنم خیلی زیاد؛ چون من ابتدا نوشته‌هایم را توی ذهنم می‌نویسم، ولی به محض آن‌که متن روی کاغذ پیاده شد، دیگر خط‌زدن و تصحیحی انجام نمی‌دهم. آن‌ها که

می‌برد، قطعاً احساسی‌ست که در وجود خود من هم وجود دارد. با این تفاوت که من عملی انجام نداده‌ام تا کارم به آن‌جا کشیده شود... آدم بی‌گناهی هستم که از «احساس گناه» رنج می‌برد...

ولی به هر حال این احساس گناه را در وجودتان حس می‌کنید؟ آیا رمان‌های شما حالت نوعی «مغر» برای تان ندارد؟

رمان‌های من خیلی چیزها هستند، از جمله، «مغر» - ولی فقط این نیستند. فکر می‌کنم از غایت و علت و سبب نهایی پدید آمدن رمان‌هایم هیچ وقت سر در نخواهم آورد؛ ولی می‌دانم که احساس گناه یکی از موتورهای جلوبرنده آن‌هاست.

و انتخاب شخصیت‌هایی مسئله‌دار که گویی در خارج از زمان و مکان داستان زندگی می‌کنند نیز با همان دغدغه‌های شخصی تان هماهنگی دارد؟

سربر آوردن این شخصیت‌ها را در وجودم می‌بینم و آن‌ها را همان‌طور که هستند توصیف می‌کنم. ولی هدف من خیلی شخصیت‌هایی دیوانه نیست. هدفم این است که آن‌ها را همان‌طور که در وجود احساس‌شان می‌کنم، توصیف کنم. فکر می‌کنم بر حسب «دیوانه» یا «غیر متعارف» برای توصیف آن‌ها کافی نیست، چون در نهایت وقتی می‌گویم فردی «دیوانه» است، چه باید درباره‌اش بگوییم؟ باید به هر حال توضیح دهیم که او در واقع چه جور آدمی است.

شخصیت‌های شما کاملاً تخیلی‌اند؟

انعکاس چیزی هستند که احساس می‌کنم؛ ولی به هر تقدیر اساساً از قوه تخیل‌ام سرچشمه می‌گیرند. به بهداشت آدمکش نگاه کنید که کتابی‌ست کاملاً غیر زندگی‌نامه‌ای؛ هرگز با فردی که شباهت‌هایی با شخصیت نویسنده داشته باشد، آشنا نبوده‌ام، ولی هیچ‌گاه شخصیتی که قرابت‌هایی این چنین با خودم داشته باشد، خلق نکرده بودم. خوب، حالا مرا در آن لابه‌لا تشخیص دادید؟ «عین» او نیستم. ضمن آن که هشتاد و سه سال هم از زندگی‌ام نگذشته، جایزه نوبل نبرده‌ام و هرگز هیچ کسی را نیز نکشته‌ام... یعنی تا آن‌جا که می‌دانم فکر می‌کنم در آثار تخیلی‌ست که دست‌تان برای حرف زدن از خودتان بازتر است. ولی دلیل نمی‌شود که از قوه تخیل‌ام سرچشمه نگرفته باشد، به هر حال از چیزی تغذیه می‌کند. سوخت ذهنی، همان چیزی‌ست که آدم زندگی‌اش کرده.

فروید هم مطالعه کرده‌اید؟

تعجب می‌کنید اگر بگویم کتابی از او نخوانده‌ام. هیچ مفهومی از روانکاوی در ذهن ندارم. خیلی درباره‌ی فروید برایم حرف زده‌اند و دوستان زیادی دارم که با این مضمون آشنایند. ولی خودم چیزی در این زمینه نمی‌دانم و هیچ وقت - با آن‌که می‌دانم نتایجی خواهد داشت - پیش روانکاو نرفته‌ام. روانکاوی برایم جالب است و در عین حال به وحشت‌ام می‌اندازد. دلم نمی‌خواهد چیز بیش‌تری بدانم. خوب می‌دانم که در روح و روان ما چیزهای خیلی اسرارآمیزی می‌گذرد، ولی ترجیح می‌دهم در این زمینه مطالعه‌ای نکنم.

نزد شخصیت‌های شما از مقوله جنسیت خبری نیست...

درست است که به ندرت مستقیماً حرفش را می‌زنم، ولی کاملاً هم غایب نیست.

موریاک می‌گفت که اگر رمان‌نویس نشده بود، آدمکش می‌شد. این اظهار نظر در مورد شما هم



ابتدا نوشته‌هایم را توی ذهنم می‌نویسم، ولی به محض آن‌که متن روی کاغذ پیاده شد، دیگر خط‌زدن و تصحیحی انجام نمی‌دهم. آن‌ها که دست‌نویسین زمان‌هایم را می‌بینند، فکر می‌کنند کارم را خیلی راحت انجام می‌دهم؛ حال آن‌که در واقع اصلاً برایم ساده نیست

می‌تواند صادق باشد؟

کاملاً، با این تفاوت که قائل خودم می‌شدم. تا به حال، وقتی مسئله لطمه‌زدن و ضایع کردن در میان بوده، فقط توانسته‌ام روش ضایع کردن خودم را پیدا کنم. نمی‌دانم آیا روزی خواهد رسید بتوانم به کسی به جز خودم، آسیب برسانم. فکر نکنید تمایل‌اش را نداشته‌ام؛ مثل خیلی‌ها من هم غالباً تمایل داشته‌ام ممنوع‌ام را بکنم. ولی این حرکتی است که از انجام‌اش قاصرم.

با این همه کتابی که نوشته‌اید، می‌توانید همین امروز از نویسندگی چشم‌پوشید و از قِبل کتاب‌های تان زندگی کنید؟

می‌توانم، ولی مطلقاً نمی‌خواهم. به خصوص که بین دست‌نوشته‌های چاپ‌نشده‌ام، لااقل دو تایی هست که مایل‌م چاپ‌شان کنم. می‌توانم آن‌های دیگر را هم منتشر کنم، ولی فعلاً تمایلی ندارم و به خصوص اصلاً دوست ندارم دست از نوشتن بردارم. در حالی که نوشتن، بزرگ‌ترین ضرورت و لذت و شور زندگی‌ام است، برای چه از نوشتن دست بردارم؟

هر روز می‌نویسید؟

بله، لااقل چهار ساعت روزانه. معمولاً هم نوشتن را ساعت سه - چهار صبح شروع می‌کنم.

وقتی نمی‌نویسید، چه می‌کنید؟

پاسخ نامه‌های فراوانی را که از خوانندگانم می‌رسد، می‌دهم. ولی این‌ها به کنار، من هم مثل هر موجود زنده‌ای زندگی خودم را دارم. خرید می‌کنم، خانه را تمیز می‌کنم و خلاصه مزخرف‌کاری‌هایی از این دست - و ضمناً عاشق موسیقی و سینما هستم و کماکان یک کرم بزرگ کتاب...

اگر قرار می‌شد دیگر ننویسید، چه می‌کردید؟

چنین موقعیتی برایم غیر قابل‌تصور است. نیمی از زندگی‌ام را صرف نوشتن کرده‌ام - چون از هفده سالگی دست به قلم برده‌ام - و آن‌چنان جایگاهی در زندگی‌ام اشغال کرده که تصورش را هم نمی‌توانم بکنم که دیگر ننویسم.

همیشه فکر می‌کردید که نویسنده می‌شوید؟

نه، اصلاً. قبل از هفده سالگی، فکرش را هم نمی‌کردم. وقتی شروع به نوشتن کردم اصلاً نمی‌دانستم دارم چه کار می‌کنم؛ به خودم می‌گفتم که بی‌ارزش‌اند، که حرفش را هم نزنیم، که قطعاً اطلاعات‌اند... جرأت‌اش را هم نداشتم فکر نویسندگی را به ذهنم خطور دهم. و بعد رفته‌رفته، همین نوشتن بخش عظیمی از زندگی‌ام را اشغال کرد؛ حال آن‌که خود را برای حرفه دیگری آماده کرده بودم - چون می‌خواستم - همان‌طور که در قوس و لوز می‌بینیم، در ژاپن به کار مترجمی مشغول شوم؛ ولی بعد وقتی نتیجه کار را دیدم به خود گفتم که خب، خانم جون، شاید بهتر باشد خودت را «بازیافت» کنی، چون این طوری که معلوم است، تقدیری که برای خودت رقم زده بودی، اشتباه بوده است.

چه دوره‌ای دیده بودید؟

نسخه‌شناسی متون قدیمی. یعنی همان دوره نیچه را - می‌بخشید مقایسه کردم، می‌دانم که خیلی خودبزرگ‌بینانه است.

می‌گویید که با تکنولوژی و کامپیوتر مشکل دارید؛ پس چه طور می‌نویسید؟ با ماشین تحریر؟ او نه. حتی با ماشین تحریر هم نمی‌نویسم. این‌ها وسایل و ابزار مورد علاقه من هستند [کاغذ و قلم‌هایی را که روی میزش پخش‌اند، نشان می‌دهد]. روی دفترهای کوچکی با کاغذ چهارخانه، سپس با ماشین تحریری که در سال ۱۹۹۰ خریدم، تایپ‌شان می‌کنم.

نویسنده‌هایی که آثارشان را با کمال میل می‌خوانید، چه کسانی هستند؟

فهرست‌شان طولانی‌ست.

پنج‌تایی از آن‌ها را انتخاب کنید.

دیدرو، میثیما... تانیزاکی، مونترلان... و - عجب سؤال مشکلی مطرح کردید - پروست.

... و بین زنده‌ها؟



اریک امانوئل اشمیت، سیمون له، ژاکلین هارپمن، یوگو اوگاوا، کازو ایشیگورو.

متوجه تأثیرات آن‌ها هم هستید؟

مسئله این است که من خیلی زیاد می‌خوانم و بنابراین ردخور ندارد که این مطالعات بر آن‌چه هم که می‌نویسم تأثیر می‌گذارند. ابتدا باید منظورمان را از «تأثیر» روشن کنیم... من به ستایش و تجلیل اعتقاد دارم، ولی معتقدم بدترین نوع ستایش از یک نویسنده، تقلید کردن از اوست. در این زمینه امکان ندارد چنین کاری انجام بدهم. ولی وقتی کتاب‌های مرا می‌خوانید، می‌توان احساس کرد که فرضاً دیدرو، پاسکال یا سلین به شدت برایم اهمیت داشته‌اند... اگر این‌گونه تأثیرات منظورتان باشد، بله، تأثیر گرفته‌ام. ولی به هر حال آن تأثیری نیست که یک نفر را به‌عنوان مرشد فکری، الگو قرار دهد؛ چنین چیزی برای من یک نوع توهین است.

گفته‌اید که به مسائل الهی و مذهبی اصلاً بی‌تفاوت نیستید؛ خوب، اگر ترجمه جدیدی از کتاب مقدس

را به شما پیشنهاد کنند، چه پاسخی می‌دهید؟ چنین پروژه‌ای خیلی جالب به نظر می‌رسد ولی قبول نمی‌کنم؛ چون کتاب مقدس متنی است که آن‌قدر برایم اهمیت داشته و آن‌قدر آن را خوانده‌ام که قطعاً جرأت نمی‌کنم خود را هم ترازش بدانم.

شما به‌خاطر ظاهر غیرمتعارف و نامممول‌تان شهرت دارید - یعنی لااقل زمانی که در تلویزیون ظاهر می‌شوید. امکان دارد سیاهه‌ای از البسه و لوازم آرایش مورد علاقه‌تان در اختیار ما بگذارید؟

شخصاً خود را چندان هم غیرمتعارف نمی‌دانم. در مورد میوه‌های گندیده، این اصلاً موضوعی نیست که من پیش کشیده باشم و این رسانه‌های عمومی هستند که علم کرده‌اند و هیچ‌وقت هم از جذابیت‌اش برای آن‌ها سر در نیاورده‌ام. در مورد کلاه‌های عجیب و غریب، خوب، به نظر من قشنگ‌اند و تازه چیز زیاد مهمی نبوده و صرفاً پوششی برایم محسوب می‌شده و اصولاً فکر هم نمی‌کنم که آدم‌ها

را از روی لباس‌های‌شان قضاوت کنند. نکاتی که شما اسمش را «غیرمتعارف بودن» گذاشته‌اید، هیچ‌وقت به نظر غیرمتعارف نرسیده‌اند و بنابراین سیاهه‌اش را نیز ندارم.

بهترین تعریفی که از شما می‌توان کرد، چیست؟ تعریفی است که غالباً از من می‌شود و به‌طرز غیرقابل‌وصفی باعث افتخارم است... کسانی هستند که به من می‌گویند: «از وقتی کتاب (های) شما را خوانده‌ام، مطالعه را از سر گرفته‌ام (یا) کتاب‌خوان شده‌ام.» که این خارق‌العاده است! چون به این معناست که این آدم‌ها، نه تنها به خواندن کتاب‌های آملی نوتومب ادامه می‌دهند، بلکه به جمع کتاب‌خوان نیز اضافه می‌شوند! خوب، وقتی به جایگاهی که مطالعه و مفهوم‌اش، در زندگی‌ام اشغال کرده، نگاه می‌کنم، بی‌می‌برم که اگر بتوانم آدم‌ها را به مطالعه تشویق کنم، زیباترین و مهم‌ترین مأموریتی را که روی زمین داشته‌ام، انجام داده‌ام.

سایت ادبی فلوکتوآ

